

در ویش روسی

بقلم بوریس نیکیتین
باهتمام سید محمدعلی جمالزاده

از انتشارات مجله یمنما

طهران - مهرماه ۱۳۳۴

چاپخانه مجلس

درویش‌روسی

بقلم بوریس نیکیتین
با اهتمام سید محمدعلی جمالزاده

از انتشارات مجلهٔ یغما

طهران - مهرماه ۱۳۳۴

چاپخانهٔ مجلس

بقلم : بوریس نیکیتین (B. Nikitine)

دانشمند روسی - مقیم فرانسه

درویش روسی



بوریس نیکیتین دانشمند روسی

مقاله ذیل بقلم آقای بوریس نیکیتین است که پس از انقلاب روسیه ساکن خاک فرانسه میباشند و تالیفات و مقالات ایشان در باب ایران شهرت دارد و از آنجمله است « ساختمان اجتماعی و اقتصادی ایران » (بزبان فرانسه) و « ایرانی که من شناختم » که بزبان فارسی هم ترجمه شده و در طهران بچاپ رسیده است و « مطالبی در باب کیفیات اجتماعی در آیات منثور جدید فارسی » (بزبان فرانسه) و مقالات بسیار دیگری . ایشان علاوه بر زبانهای فرنگی، فارسی و عربی و ترکی را نیز میدانند و از آنجائیکه سالیان دراز مقیم خاک ایران بوده اند علاقه وافری باین مملکت و ادبیات فارسی دارند و هنوز هم با نهایت علاقمندی مشغول خدمتگزاری بزبان فارسی و تاریخ و

ادب ما هستند . خداوند بایشان و امثال ایشان توفیقات کامل عطا فرماید .



مقاله ای را که آقای نی کی تین مستشرق روسی نزد بنده فرستاده اند و بنده از روی خط ایشان بآدمت خودم نوشته ام لفا تقدیم میدارم . این مرد محترم بسیار صاحب دل و نیک خواه و نوع پرست و ایران دوست که هفتاد سال بیشتر از عمرش گذشته و عشق سرشاری بایران و ایرانیان و ادبیات ما و زبان فاوسی دارد آرزویش این است که مردم روسیه با مملکت و تمدن ما آشنا بشوند و مردم ایران هم با روح و ادبیات و آن قسمتهائی از تمدن روسیه که جاودانی است و ارزش و بهای واقعی دارد و در واقع بشری و دنیائی و عمومی است آشنائی بیشتری پیدا کنند و البته مانیز جز این آرزوئی نداریم و دلمان میخواهد باتمام ملل دنیا دوست و برادر باشیم و صحبت ضعیف و قوی در میان نباشد

محمد علی جمالیزاده



چند سال قبل نویسنده این سطور در مجله ایتالیائی موسوم به «اروپای شرقی» رساله ای در باب يك نوع از مردم مذهبی روسیه بنام «استرانیک» انتشار داد. این اشخاص بی شباهت بدرویشهای ایرانی نیستند و عددی از آنها کارشان در دوره زندگی رفتن از عبادتگاهی به عبادتگاه دیگر است. اغلب آنها از عوام الناس میباشند و میتوان گفت دایم در سیر و سیاحت و سلوک هستند و بهمین جهت است که آنها را «استرانیک» نامیده اند یعنی سیاح. یک نفر از این طایفه در کتابی موسوم به «اعترافات پیدر روحانی» حکایت میکند که مانند درویشهای ایرانی که ورد میگیرند پیوسته دعائی داشته اند بعبارت «گوسپودی پونیلوئی» که میتوان آنرا فارسی «خداوند رحمت فرماید» ترجمه کرد و همین ذکر و ورد موجب سعادت مندی او بوده است، چنانکه در میان مسلمانان نیز امثال این نوع اشخاص دیده میشود، و خلاصه آنکه با تحقیقاتی که دارم معتقدم که ما روسها از حیث تاریخ و کیفیات خاکی و جغرافیائی و مخصوصاً در زمینه اخلاق ب مردم مشرق زمین نزدیکتریم تا ب مردم غرب، و تفصیل و چگونگی این عقیده و نظر را در ضمن مقاله ای بزبان روسی بعنوان «ایران و توران و روسیه» شرح داده ام و در صدد اثبات این نکته برآمده ام که این علاقمندی زیاد هموطنان من از عوام الناس و حتی بعضی از اشخاص با فضل و کمال بعوالم مذهبی همان «خدا و حقیقت جوئی» ایرانیان است که تصوّف را بوجود آورده و ادبیات فارسی را بدرجه اعلائی کمال رسانیده است و از همین راه بر ذخایر معنوی منظوم دنیا بسی گوهرهای گرانبها افزوده است. از طرف دیگر باید دانست که شهرت مؤلفین و شعرای بزرگ روس از قبیل: **پوشکین** و **چخوف** و **تولستوئی** و **دوستوئیوسکی** و **گوتول** و **لرمانتوف** و غیره مبنی بر عمق و صمیمیت آنهاست که بمقام ایمان و ایقان میرسد. از جمله اشخاصی که وجودشان با ثبات این مدعی کمک میکند شخصی است موسوم به **Vélimir Khlebnikou** و **لمیر خلبنیکوف** که شرح حالش خالی از فایده نیست و موضوع این مقاله خواهد بود.

خلبنیکوف شاعر روسی در سنه ۱۸۸۵ تولّد و در سال ۱۹۲۲ میلادی وفات یافته است. وی در چهار سالگی خواندن را آموخت و از همان بچگی بقرا گرفتن

زبانها و نقاشی علاقمند بود و بعدها شش سال در دانشکده شهر قازان بتحصیل مشغول گردید و ضمناً در سال ۱۹۰۳ با تهم اینک با جوانان همدرس و انقلابی خود در شورش شرکت داشته یک ماه زندانی گردید و این قضیه در وجود او منشأ اثراتی گردید. در سال ۱۹۰۵ از طرف دانشکده مأمور شد که برای تحقیقات علمی بجزایر اورال برود و در نتیجه این مسافرت مقاله ای در باب طیور آن سامان منتشر ساخت و باید دانست که پدرش در طیور شناسی متخصص بوده است. تتبعات **خلبیکوف** در موضوعات ریاضی و علوم طبیعی جدی و قابل توجه میباشد چنانکه در سال ۱۹۰۸ در دانشگاه پترسبورگ در همین رشته ها مشغول تحصیل گردید ولی پس از یک سال داخل دانشکده تاریخ و زبانهای اسلاوی و از پیشقدمان ادبی پایتخت گردید. در ابتدا طرفدار سبکهای «آکمه ئیسم» (۱) و «سمبولیسم» بود ولی طولی نکشید که مجذوب سبک واسلوب «فوتوریسم» گردید و معاشرتش بیشتر با طرفداران این سبک جدید بود (۲). وی در سال ۱۹۱۰ ترک دانشکده گفت و زندگانی تازه ای برای او آغاز گردید. از همان دوره دانشجویی باحوال مادّی زندگانی سخت بی اعتنا بود و از زندگانی خود پرستانه طبقه متوسط «بورژوازی» حس نفرت داشت. نیم گرسنه مدام در سیر و سیاحت بود و در جائی بند نمیشد و فقط فصل زمستان را در پایتخت میگذرانید. در اطاقش بجز بستر محقر باریکی و میز آشپزی ساده ای که روی آن نواشتهجات زیاد گسترده بود و یک صندلی کهنه اسباب دیگری وجود نداشت. در سال ۱۹۱۲ در ذیل نامه ای که معروف است به «سیلی بدوق اجتماعی» امضای او در پهلوی امضای شعرای فوریت دیگر دیده میشود. شهرت **خلبیکوف** در میان طرفداران این سبک و «مکتب» که در سنوات ۱۸۱۳ و ۱۹۱۴ با کمال شهامت و جسارت در راه ترویج این شیوه مبارزه میکردند بواسطه اختراع کلمات تازه بود. وی میخواست برای کره زمین زبانی عمومی احداث نماید که کلمات آن از ریشه زبانهای اسلاوی باشد چنانکه در نامه ای بتاريخ بهار ۱۹۱۴ میپرسد: «آیا موقع آن فرسیده

(۱) «آکمه ئیست» از کلمه یونانی آکمه (AKME) میآید که بمعنی درجه کمال در هر مورد است.
 (۲) از قبیل **مایاکوسکی** معروف و **کروچنیخ** و **بورلوک**.

است که بر بلمهای رازین (۱) سوار شویم و از سروسروران برای کره ارض حکومتی تشکیل بدهیم». در نامه دیگر در سال ۱۹۱۲ مینویسد: «مقام مردم داخلی زمین از مقام مردم ساکن سواحل دریا بلند تر است و بهمین جهت است که مردم آسیا در پیشرفت دانش سهم بیشتری داشته‌اند و امروز نیز تا اندازه ای نمایان است، پس خوب بود که روسیه نیز در ضربات پُتک عصر جدید شرکت داشته باشد». باز در جای دیگری میگوید: «ما جوانان خوشدلی هستیم. مذهب برای ما بیشتر از فوکول اهمیتی ندارد. بچه حیوان چه شاخدار باشد و چه بی شاخ، چه بزغاله با شاخ و چه گوساله بی شاخ هر دو بدرد میخورد. ما بیش از دو طبقه که عبارت باشد از طبقه خودمان و از طبقه دشمنان ملعونمان طبقه دیگری را نمیشناسیم. ما جنس تازه ای هستیم و آدمهای شعاع افشانی هستیم که آمده‌ایم دنیا را روشن سازیم و امکان پذیر نیست که مغلوب شویم».

جای تعجب نیست اگر طبیعت سرکش و آزاد شاعر ما زیر بار «دیسپلین» قشون نیرفت و جنگ عمومی اول ۱۹۱۴ و تجهیزات قشونی موجب گردید که بر طغیان درونی او بیفزاید. چیزی که هست دوره اقامت او در قشون و سر باز خانه طولانی نگردید و بیاری دوستانش بعنوان اینکه استعداد مزاجی کافی ندارد رهائی یافت. در آن اوقات اشعاری بر ضد جنگ و نظامیان سروده است که باقی مییابد. خلاصه آنکه این شاعر تهیدست که سرش را بجای اینکه بروی بالش نرمی بگذارد بروی نوشتجات خود میگذاشت و چون مدام تغییر محل میداد مقدار زیادی از آثارش از میان رفته است، هر چند حاضر بود انقلاب شوروی را بپذیرد ولی در نظر او انقلاب مبارزه طبقاتی نبود بلکه انقلاب واقعی را در کشف قوانین عهد جدید میدانست تا بتوان در پرتو آن قوانین دنیائی بکلی تازه و دگرگون بوجود آورد.

رفیق ما در اواخر سال ۱۹۲۰ در باد کوبه در شعبه ادبیات و تمدن اداره تبلیغات

(۱) رازین (استنکا رازین) از شجاعان نامی روسیه است که نام آن ورد زبان بزرگ و کوچک است و شعرها و تصنیفهای مشهوری در باره او موجود است که همه میدانند و همه میخوانند. مراجعه شود به کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» تألیف سید محمد علی جمالزاده که ملحق بروزنامه «کاو» در برلن بچاپ رسیده است. در زبان **خلینکوف** رازین اشاره بعنصر انقلاب است.

انقلابی شوروی وارد گردید و در آنجا مشغول کار شد. با آن قد بلند و موهای دراز و لباس عجیب و غریب روزها را بساختن اشعار در ستایش انقلاب میکذارانید و شبها در همان اتاق دفتر روی میز تحریر میخوانید.

مقصود راقم این سطور در اینجا شرح کامل و مفصل در باب این شاعر عجیب نیست بلکه تنها در نظر دارم در باب اقامت او در خاک ایران شمه‌ای باطلاع دوستان ایرانی عزیز خود برسانم. وی در بهار ۱۹۲۱ با سمت «ناطق رسمی» عازم گیلان گردید و وظیفه رسمی او سخنرانی در دستجات قشون سرخ بود که بجهت مساعدت بجنگلی‌ها بایران اعزام شده بود. وی ورود خود را بایران در نامه‌ای بخواهرش از این قرار توصیف میکند:

« در هوای آرامی که بمنزله نوشخند بتمام نوع بشر بود بر کشتی «کورسک» نام سوار و بجانب جنوب، رهسپار خاک ایران شدیم. برف نقره فام که کوهستان را در زیر گرفته بود نگاه پیامبر را بخاطر می‌آورد، نگاهی که در زیر ابروان ابرها پنهان باشد. نقش بر فین در قیل مانند فکر رفیعی بود در ژرفنای چشمان خدا»

« و دیدگان جدی اندیشه بزرگواری را بخاطر می‌آورد. اعجاز لاجوردی ایران»

« برفراز دریا آویخته بود و حریر گسترده با امواج بیکران سرخ و زرد انسان را»

« بیادنیائی میانداخت که پایان نداشته باشد. انزلی خوش پذیر اطرفه‌های ایطالیای»

« جنوبی را بخاطر می‌آورد. کوههای سر تا پا سیمگون بالاتر از ابرها. کاروانی از»

« پرندگان دریائی با گردنهای دراز پیرواز آمد. آب رودخانه با امواج دریا متصادم»

« گردید و رنگ سبز و زردی بوجود آورد. بشتاب بجانب دریا روان شدم تا زمزمه»

« مقدس آنرا بشنوم. بنای آواز خواندن را گذاشتم بطوریکه ایرانیانی را که در آنجا»

« حضور داشتند بتعجب در آورد. آنگاه نیم ساعت تمام برادرانه با امواج در نبرد بودم.»

« دندانهایم بهم میخورد و هنگام آن رسید که رختم را بر تن نمایم. جامه برای انسان»

« زهر است چون همینکه تن زندانی لباس گردید از آفتاب و باد محروم میماند. در»

« کشتی «کورسک» صاحب راهم کتاب **کراپوتکین** (۱) بود: نان و آزادی.»

تلاطم امواج باد کوهستان و رنگهای گوناگون شاعر ما را مجذوب و شیفته

(۱) پرنس کراپوتکین مؤلف آثار شایسته معروف روسی بود.

ساخت . اکنون احساسات او را با احساسات یکنفر ایرانی یعنی منوچهر ستوده مؤلف کتاب « فرهنگ گیلکی » که در سال ۱۳۳۲ در طهران بطبع رسیده است مقایسه میکنیم . منوچهر ستوده در پیشگفتار کتاب خود چنین مینویسد : « چشم اندازهای کناره دریای خزر و باغهای چای لاهیجان و سرسبزی و شادابی گیاهان و گل‌های خودرو و خانه های کالی پوشی روستائی و بامهای سفالین ساختمانهای شهری و هزاران دیدنیهای شگفت انگیز . . . »

خابنیکوف از آنجائیکه لباس خود را قبل از مسافرت باد کوبه فروخته بود مانند گدایان نیم برهنه وارد خاک ایران گردید ، یعنی نه کلاه بر سر و نه کفش در پا داشت . تنها با پاتابه و شلوار و نیم تنه‌ای از پارچه‌ای که جوال از آن درست میکنند - آن هم بی زیر شلوار - قدم بخاک ایران نهاد . موهای بلند و صورت با روحانیتش او را بصورت یک نفر آدمی که عادی نبود نشان میداد و بهمین جهت ایرانیان او را درویش خواندند . هر چند اقامتش در ایران کوتاه بود یعنی از ۱۴ آوریل تا اواخر فوریه ۱۹۲۱ تجاوز نکرد ولی در زندگانی او دارای اهمیت بسیاری گردید . سرزمین ایران برای او کشور تمدن قدیمی و گهواره انسانیت بود و سابقاً هم در اشعار خود در باب ترجیح و برتری تمدن مشرق نسبت بتمدن اروپائی که در نظر او تمدنی است « بورژوازی » معانی بسیاری آورده بود .

در آن گیسو دار جنگ مسافرت با ایران در حکم سیر و سیاحت و تماشا بشمار نمی‌آمد و شاعر ما در جزو قشون مجاهدین از خطرات جانی هم برکنار نبود بلکه در تمام زحمات و مهالک با فدائیان ایرانی و نظامیان روسی شریک و سهیم شانه بشانه بود و ضمناً در روزنامه روسی « ایران سرخ » اشعاری انتشار میداد^(۱) و هم سعی داشت که در عین حال فارغ از قواعد و رسوم ظاهری آزاد زندگانی نماید و کمال مطلوب

(۱) در باب وقایع گیلان در آن اوقات رجوع شود به : « دختر رعیت » نگارش م . ۱۰ . به آذین که در مهرماه ۱۳۳۰ در طهران بچاپ رسیده است - کتاب ژنرال دوسترویل که در سال ۱۹۲۰ بطبع رسیده است و عنوان آن از اینقرار است .

“The Adventures of Dunster force, L. E. Arnold, 1920.”

و کتاب « ایرانی که من شناخته ام » بقلم موسیو ب . نیکیتین - طهران ، کانون معرفت ۱۳۲۹ .

او زیستنی بود مانند زیستن درویشی بنام « گل مولا » که در داستان موسوم به « بوق گل مولا » بازیگر آن داستان است و در باب آن در ذیل بحث خواهیم داشت . شاعر ما در ماه ژوئن تا غرّه اوت با چند نفر از دوستان و از آن جمله احسان الله خان^(۱) از رؤسای انقلاب گیلان از راه تنکابن عازم فتح طهران گردید و در قصبه شهسوار توقف نمود و وقت خود را بگردش در کنار دریایوشناوری و شاعری و نوشتن اشعار خود بر اوراق پراکنده میگذرانید و چون علاوه بر علم زبان باعداد و ارقام هم علاقمند و در واقع میتوان گفت عدد پرور بود برای داستان خود «لوايح روزگار» محاسبات پیچیده انجام میداد و تاریخ را از لحاظ اعداد تفسیر میکرد و عقیده داشت که در عالم تاریخ اداره عهود و زمانه بدست وقایع نیست بلکه در دست اعداد و ارقام است . شاعر ما در همان دوره اقامت در شهسوار رغبت خاصی بمعاشرت و نشست و برخاست با مجاهدین و اهالی وصحبت و گفتگوی با آنها داشت و حتی روزی بادیگران بمیهمای خان آن قصبه رفت چنانکه در اشعارش مذکور است . پس از خیانت سعیدالدوله^(۲) که فرمانده مجاهدین بود شاعر ما به باد کوبه برگشت ، اما در بین راه پیش از آنکه به کشتی برسد در روز دوم عقب نشینی قشون سرخ از همقطاران جدا شد و از راه ساحلی دریا بجننگل کوهستانی زد و بیبانه اینکه کلاغی را دیده که بابال سفید بدان جانب در پرواز بوده یاران خود را ترك گفت و فقط فردای آن روز از نو باقد درازش از دور نمایان گردید و باردوگاه سرخ ملحق شد .

منظومه « بوق گل مولا » را که در فوق بدان اشارتی رفت میتوان سیاحت نامه و شرح حال خالبینکوف بشمار آورد ولی از آنجائیکه فهمیدن اشعار او برای هموطنانش

(۱) راقم این سطور را با احسان الله خان در انزلی ملاقات دست داد . وی پس از شکست جنگلیها در تابستان ۱۹۱۸ به باد کوبه گریخت . (۲) رجوع شود بکتاب آلمانی تألیف هربرت متزیگ « رضاشاه : ترقی ایران و دولتهای معظم » آنجائی که میگوید « در ناحیه فیروز کوه ... احسان الله خان و سعیدالدوله علم طغیان برافراشته و به تنکابن حمله آورده بودند (ص ۵۰) . « در تحت فرماندهی احسان الله خان و دیگران هزارتنی از شورشیان قدعلم ساخته قصدشان این بود که از طریق شهرستانک هجوم بطهران را حاضر سازند ... قشون دولتی در تحت فرمان سرهنگ فضل الله با زحمت و مهارت بی اندازه و تلفات زیاد شورشیان را از سواحل رودخانه چالوس عقب رانده بنای حمله و هجوم را گذاشتند » (ص ۵۱) .

آسان و بی زحمت نیست (چنانکه در فوق نمونه منثور او نیز در نامه‌ای که بخواهرش نوشته دیده شد) ، راقم این سطور خود را از ترجمه آن داستان چنانکه دلخواه است عاجز می بینم و ازینرو باقتباساتی از آن بترجمه تقریباً تحت اللفظی قناعت خواهد رفت تا خوانندگان گرامی را نمونه‌ای در دست باشد . منظومه باصدای اوق اوق یا هق هق شروع میشود و میتوان احتمال داد که مقصود شاعر از این اصوات کلمه «یا حق ، یا حق» باشد که مرسوم و معمول درویشان است و یا شاید همان صدای بوق درویش باشد .

« داستان بوق گل مولا »

هق هق ! گل مولای وحشی ،
 سروپا برهنه و پوست بدوش
 باموهای سیاهی که مانند آبخاری بشانه‌اش ریخته
 باچشمان سیاه گوئی گاو میش مستی بود که بدویدن مشغول باشد
 یا باد خدا که از کوهستان بوزد .
 چوخ پول ، چوخ شاهی (۱) .
 سیل بازار و دادوستد اوج گرفته است .
 پیر سفید ناچیزی در دست درویش
 ازینک کوه پول نیرومندتر است .



داول آوم (۲) هق ، هق ،
 خیل دیوان از کوهستان بیاتین آمد
 تا باخلبیکوف دیدار نمایند
 برای ستایش او و ستایش ستاره مطالع او .
 گفتند این آدم ازماست .
 بیشه و جنگل نیز با این گفتار هم آواز شدند .
 ولی ابر شبانگهی و پرنده تیره قام دریا منکر بودند
 و دختر ایران هم باوتو و منی نگفت .



بابال شکسته بر کشتی « کورسک » سوار روان گردیدیم ،
 به برف سفید و باغستانهای قرمز رسیدیم .
 آواز دادم و از دیو کوهستان یاری خواستم
 تا بر آسمان دست یابم .

(۱) شاعر که فارسی نمیدانست گاهی کلمات ترکی استعمال مینمود . (۲) یعنی صاغ اول (بترکی)
 یعنی سلامت باشی ؟

ای باغستانهای سرخ خون من وای کوهستان سفیدبال من !
گل مولا بیابنشین تاترا برسانم .



ستاره من با ستاره رازین تفاوت دارد
او غارت میکرد و آتش میزد
اما من چه خواهم کرد ؟
صبر کنید تا ببینم
شاید بتوانم آزادی بیخشم .



من بگفته کرایوتکین
بشکار خود پرستی سرگرمم
و بیاری روزگار
از نو بردوش خودبال و پر دارم .



به نیروی باد بحر خزر
سرود آزادی را میخوانم !
خاموش باد آن کس که خود را فروخته ،
سوگندش بدریا دروغ است .
آواز دریا آتش سودخواهی را خاموش میکند .
ای باد کاری بکن !



میر غضب آنجا دور ایستاده است
اندیشه های برف فام جویهای سفید
قره العین ظاهره بدست خود
طناب را بگردن بست !
واز جلاد پرسید دیگر چه ؟



در وسط یل برجی است از کاشی کبود (۱) .
شامگاهان در بازار تخم کلاغ میفروشدند ؛
یکی یک شاهی ! بیابردار !
تخم مرغ رنگ سرخ زده هم دارد
در سایه شگفت آمیز شب ، کوزه با شربت و یخ .

(۱) مقصود یل معروف به « پرد عراق » است در شهر رشت بروی شیکاگان رودبار . یرت یل در لاهیجان . پرد در زبان آوستائی یرتو (Peretu) بهمین معنی است (فرهنگ گیلکی . ص ۳۵)

در کوچۀ تیره وتار ، ماروسی نمیدانیم

« زیداراستوی توباریجی » (۱)



پسرك چلاق دم در مسجد ببا برین
دست لافری مانند عنكبوت دراز میکنند .
زنها مانند بطری هستند :

چوب پنجه سفید بروی شیشه سیاه !

چادر آنها را از ترس حمایت میکند

که مبادا کسی بخواهد بطری را باز کند .

چشمهای دیوانه لذت سیاه دارد .



کشوری که در آنجا نیز مردم آدم خوانده میشوند

و خوانین جامۀ سفید می پوشند

وماهی آزاد را باتور میگیرند .

در دره کوهستان

که در آنجا همه چیز با حرف شین شروع میشود :

شاه ، شاهی ، شیره . . .

و ماه ساکت وصامت « آی (۲) » میگویند ،

کلمه ای که زنگ میزند

من در چنین کشوری هستم !



بهاران کناره دریا از لاشۀ ماهیان گردن بند دارد .

سفره حاضر است . بفرمائید خجالت نکشید .

غیر از دریا کسی اینجا نیست .

سه کیسه اشبل (۳) پیدا کردم

آنها را پختم و سیر شدم .

چقدر خوش است ،

از مهمانی نزد مردم بهتر است .



شیر (۴) باموهای پریشان پاسبان غروب

و باشمشیر کبچ کسی را میترسانید ،

خورشید دوستانه بشانه او خوابیده است

در میان کاشی سبز ، کاشی سبز قام .

(۱) بزبان روسی یعنی سلام ای رفیق . (۲) آی بترکی بمعنی ماه است و شاعر تصور نموده که

فارسی است . (۳) اشبل دررشت بتخم ماهی میگویند و در اغلب نقاط گیلان آنرا نرم کرده باتخم

مرغ مخلوط میکنند و از آن کو کو حاضر میسازند . (۴) اشاره بشیر و خورشید بیرق ایران است .



خان بازی جامه یا کیزه گل سرخ بو میکرد .
 « روسکی نیه زنای پلوخو »
 « شالتای بولتای نیه نادو زاچم پلوخو (۱) »
 روسی نمیدانم . بداست .
 صحبت نمیتوان کرد .
 چرا بد است ؟
 پنجاه سال است که آسیا روسی است .
 روسیه آموزگار خوبی است .



تولستوی شخص بزرگ ، بلی بلی درویش روسی !
 ها ! زردشت ! ها ! خوب ، وصاحب مست میشد
 سفید وپارهنه کوهستان کبود دورافتاده را تماشا میکرد .
 دراویان قالی گسترده بود باتفنگهای زیاد گرامی تر از خاک اجدادش .
 پیشخدمت پاهای پسر خان را قلقلک میداد ،
 پسرک می خندید و میخواست لگد بر صورت غلام بزند .
 اونیز تنها زیر جامه های بدین طور پوشیده بود .
 خوانین در باغهاشان بی غم و غصه گردش میکنند
 یاد اطراف کلم بیل میزنند .



بجال خستگی در زیر درخت انجیر خفته بودم
 شاخه های کوچک و بزرگش مانند فرزندان
 مادرشان درخت را در آغوش گرفته بودند .
 اسبهای سفید زین دار در چمن میچریدند .
 سر بازفراری روسی مرا آواز داد :
 « تو یسر ماهستی بنشین و بخور » .



دوروز بود که بجز میوه های جنگلی چیزی نخورده بودم
 چای ، پلو ، گیلان .
 در آن وقت پول نداشتم و پیاده میرفتم ،
 خیلی خسته شده ام ،
 بابار تفنگک و نوشته جاتم .



خوابیدم در میان راه وستارگان در وسط آسمان تیره تماشا میمیکردند .
 چون بیدار شدم دیدم دوازده نفر آدم مسلح دور تا دور من توتون میکشند .

(۱) بزبان روسی اصطلاح شالتای بولتای بزبان عوامانه تقریباً گفتگو یا صحبت میباشد .

حرفی نمی‌زنند . فکر میکنند . « روسی نمیدانیم . شلیک خواهد شد .
 بیابرویم » . رفتیم . بمن خوراک دادند و توتون باشکم گرسنه .
 عجب ! صبح که شد تفنگم را بس دادند و مرا را ساختند .
 قارداش لطفاً تکه پنیری بمن داد بانگهای افسرده و غمناک !



بنشین گل مولا . میدانم تو کیستی ،
 پول نداری ، چیزی نیست . گل مولا ترا بکشتی میرسانم .
 پیرمرد پا کمال چرا مرا چنین دوستانه پذیرفت ؟
 مگر طالبم بلنداست . در ایران از گل مولا بودن مقامی محترم تر نیست .
 خزینه دار بهار ، غرور ماه آی .



شوخی کنان ماه زرد را آی آوازدهم
 آی از سمت راست . خون خود بتابستان دادن است
 و موی زرین به بهار

هر روز بر لب دریا دراز میشوم و خوابم میبرد !

(پایان داستان)

چنانکه گفته شد « گل مولا » شرح حال خود شاعر است مخصوصاً در مطالبی که مربوط است به مهمانی در منزل خان و کیفیت عقب نشینی قشون سرخ که در آن موقع شاعر ما از آنها جدا شده ، دو روزی در جنگل تنها می گشته است و حتی اسیر قزاقهای دولتی میشود ولی رهایش میکنند . . . در اول داستان شاعر از گل مولا سخن میراند ولی در آخر داستان گل مولا خود شاعر است .

باید دانست که « گل مولا » مهمترین منظومه **خالبنیکوف** در باب ایران است ولی اشعار دیگری هم از او در دست است که بعضی از آنها را قبل از آمدن بایران و بعضی دیگر را پس از اقامت در گیلان ساخته است از این قرار : ۱ - آسیا . ۲ - نوروز کارگر . ۳ - کاوه آهنگر . ۴ - سرود ایرانی . ۵ - شب در ایران . قطعه « آسیا » را در سنه ۱۹۲۱ ساخته است و سه قطعه از آن قطعات یعنی « نوروز کارگر » و « کاوه آهنگر » و « سرود ایرانی » در روزنامه « ایران سرخ » بطبع رسیده است و قطعه « شب در ایران » هر چند در گیلان ساخته شده ولی در سنه ۱۹۲۲ بچاپ رسید .

نکته دیگری که قابل توجه است این است که در ضمن داستان موسوم به « حاجی طرخان » (۱) که شاعر ما در سال ۱۹۱۳ نوشته است باین جمله بر میخوریم « مگر

مسلمان همین روس نیست. اسلام ممکن است روسی باشد.

باید دانست که در ضمن داستان «بوق گل مولا» قطعاً شعری وجود دارد بعنوان «منزل علی سید دولتمند» که شاعر در آنجا از تجملات منازل ایرانی از قبیل شیشه-بریهای رنگارنگ و چینی آلات و آینه کاری در سقف تالاروماهی در ظرفهای سبزرنگ و چیزهای دیگر سخن میراند.

از مضامین داستان «بوق گل مولا» بخوبی استنباط میشود که **خلبنيكوف** با افتخار و مباحثات خود را در ویش ایرانی معرفی میکند و میتواند گفت که تا اندازه‌ای هم حق با اوست چون واقعاً دنیا و کار دنیا را مانند حکیم بزرگ ایرانی خیام هیچ‌اند هیچ‌میشمرد. معروف است که روزی از او پرسیدند شعر چیست. گفت شعر مانند مسافرت است باید جائی رفت که کسی بدانجا نرفته باشد. و میتواند احتمال داد که برای تحقق همین فکر و نظر بود که عازم ایران گردید و باید با هزار افسوس اقرار نمود که پیش از او هیچ شاعر روسی دیگری بایران مسافرت و در آن سرزمین اقامت نکرده بود. درست است که **گری بایدوف** هم نویسنده و شاعر بود ولی او آن مرحوم تنها بعنوان وزیر مختار بایران آمده بود و همچنین پیش از او توتی هم شاعر ایرانی دیگری بروسیه نرفته بود. میدانیم که شعرای عالی‌مقام ایران از قبیل فردوسی و نظامی از روسها سخن رانده‌اند ولی در عالم همسایگی هزار ساله اینقدر کافی نیست و باید امیدوار بود که مناسبات این دو کشور نامی تنها منحصر بسیاست و تجارت نباشد بلکه در امور معنی و ادب و فکر و معرفت و تمدن هم روابط وسیع و سودمند داشته و شریک و سهمیم باشند.

در آغاز این مقاله گفتیم که بعقیده قاصر اینجانب کردار روسها با عرفان طلبی و حقیقت‌جوئی ایرانیها بی‌شبهت نیست. آرزوی قلبی من این است که در حدود قدرت خود در نزدیک ساختن این دو ملت بیکدیگر خدمتی انجام بدهم و خاطرات تأثر آمیز گذشته را از میان بردارم.

استقرار مناسبات و روابط دوستانه میان مملکت من روسیه و ایران بسیار مطلوب است و متأسفانه تا کنون نه از طرفی و از طرف دیگر سعی و کوشش و حسن نیت کافی بدین منظور بمنصه ظهور نرسیده است. البته حقش بود روسیه که از لحاظ قدرت مادی

برایران مقدم بود بالنسبه باین مملکت و داد و عطوفت بیشتری مبذول میداشت . چیزی که هست رفتار ناهنجار روسیه را نسبت بایران باید ناشی از طرز حکومت استبدادی تزارها دانست ولی در عین حال يك حقیقت تاریخی را نباید از مد نظر دور داشت که با تغییر طرز حکومت اوضاع و کیفیات جغرافیائی و سیاسی دائمی مملکت که سیاست دیپلوماسی از آنجا سر چشمه میگردد تغییر نمی یابد . جای شبهه و انکار نیست که رفتار روسیه نسبت بایران موجب تأسف و تأثر است و مثلاً اگر بخواهیم از حوادث و وقایعی که هنوز در خاطر راقم این سطور است مثال بیاوریم البته حمایت روسیه از محمد علی شاه قاجار و بمباردمان مجلس شورای ملی و صحن امام رضا در مشهد و اشغال خاک ایران در سنوات ۱۹۱۱ و ۱۹۱۴ و محاکمات نظامی در رشت و تبریز و اعدام ایرانیان و مداخلات ناروا در سیاست ایران در دوره آخرین پادشاهان قاجار و غیره و غیره رفتاری نبود که بتوان آنرا بهیچ اسم و عنوانی مشروع ساخت ولی ضمناً نباید فراموش نمود که در آن زمان سیاست عمومی روسیه مبنی بود بر اینکه از بسط نفوذ و رسوخ انگلستان و از ادعاهای ترکیه جلوگیری نماید و لهذا این دو مملکت را نیز در آن اوضاع و احوال باید در مسؤولیت شریک و سهیم دانست . نکته قابل توجه دیگر آنکه روسیه از قدیم الایام بحمايت از مسیحیان مشرق زمین و آرامنه و اهالی گرجستان معرفی شده بود و این نیز خود برای روسیه در زمینه سیاست و ظایف سنگینی ایجاد مینمود . با اینهمه با در نظر گرفتن این مقدمات تصدیق دارم که از حکومت استبدادی روسیه بایران ستم رسیده است ولی مردم سلیم النفس روسیه که بتمدن و فرهنگ ایران احترام دارند تأسف میخورند و پشیمانند و آنهایی از هموطنان من که آرزو دارند روزی این کلام فردوسی طوسی « میازار موری که دانه کش است » جامه تحقق پوشد ، از جان و دل خواستار دوستی با ملت ایران هستند و با حسن نیت و پاکی و انسانیت کامل آرزو دارند که این دولت با هم روز بروز آشنائی بیشتری پیدا نمایند .

دوستدار قدیمی و صمیمی ایران

ب . نیکیتین

پاریس . اوت ۱۹۵۵